

انقلاب ایران و همسفران ترامپ



تراب ثالث

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه

امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله‌ی انکار!

اعتراضات توده‌ای

استراتژی انقلابی

سازماندهی طبقه‌ی کارگر

مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharzarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

مقدمه

مدتی پیش چند سطری زیر متن یکی از دوستان فیسبوکی درباره‌ی اعتراضات آبان ماه نوشتم که منجر به واکنش‌های غیرمنصفانه‌ای از جانب ترکیبی از "چهره‌های سیاسی" و نیز برخی کارگزاران و همسفران رژیم‌چنج آمریکایی شد. واکنش‌ها نشان داد ظاهراً بخش اعظم ادبیاتی که در این چند ساله درباره‌ی "اصول" نقد به نگارش درآمده چندان در کردار و عمل این دوستان تجلی روشنی نیافته است. مدعیان روشنفکری ما به محض آنکه پا به عرصه‌ی واقعیات و سیاست می‌گذارند، هنوز جز همان روش نقد ء عنصری سنتی و محبوب در محافل خرده‌بورژوازی، یعنی معرکه‌گیری و هوچی‌گری، تحریف و افترا، هتاکی و حملات شخصی و خالی کردن عقده‌های دیرینه چیزی در چننه ندارند. آسمان و ریسمانی که می‌توان با همین چهار عنصر به هم وصل کرد چنان هیجان و التهابی در جمع نقادان برپا کرده بود که اگر محل نزاع فضای مجازی نبود شاید در عالم واقعی به کم‌تر از برپاکردن چوبه‌ی دار راضی نمی‌شدند. بر این باورم بحث و گفتگو در چنین فضایی و با چنین افرادی نه تنها بیهوده بلکه مضر است. در شرایطی که تفرقه و تشتت در اردوی کار دو عامل اصلی بازدارنده‌اند، واکنش شتاب‌زده و احساسی به اینگونه اتفاقات نیز بیش‌تر به سود ارتجاع خواهد بود. البته ناگفته نماند بهره‌گیری از ظرف و رسانه خاصی نظیر فیسبوک با محدودیت‌های مشخص برای بیان نقطه نظرات این چنینی شاید چندان انتخاب درستی نباشد و از این رو پدید آمدن برخی سوء برداشت‌ها برای خواننده غیرمغرض و ناآشنا با

مواضع و مباحث قبلی قابل درک است و از این جهت یکدست کردن تمام منتقدین چندان صحیح نخواهد بود.

یادداشت کوتاه و فیسبوکی من نه نوعی ارزیابی از خیزش آبان بود و نه دستورالعملی به توده‌ها که چه بکنند یا نکنند. اتفاقاً روی سخن من دقیقاً با کسانی بود که فعالیت سیاسی اشان به صدور دائمی چنین دستوراتی خلاصه می‌شود. واکنش هیستریک برخی نشان داد که یادداشت در باره‌ی خود آنان بود. من قبلاً مفصل‌تر در مصاحبه‌ای در باره‌ی خیزش دی ماه ۹۶ نکات و چارچوب اصلی بحثم را ارائه کرده بودم.^۱ به طور کلی در ارزیابی از خیزش آبان نیز ما به وضوح با دو وظیفه مواجهیم: یکی بررسی جنبش اعتراضی خود انگیخته‌ی توده‌ها و دیگری بررسی فضای سیاسی حاکم و مداخلات جریانات سیاسی در این جنبش. اشاره‌ی آن یادداشت کوتاه به دومی بود، بخصوص به عملکرد قهرمانانی که دانسته یا ندانسته در جبهه‌ی براندازی آمریکایی قرار گرفته‌اند. و در میان آنان نیز بویژه آن دسته از ژنرال‌های چپ نمایی که به محض بروز چنین خیزش‌هایی و در رقابت با یکدیگر مشتکی از دستورالعمل‌های ماجراجویانه را به توده‌ها عرضه می‌کنند: از شعارهای به اصطلاح سیاسی مثل اعتصاب عمومی برپا کنید گرفته تا بلند پروازی‌های رومانتیک نظیر شهرها را تصرف کنید یا ترجیع بندهای همیشگی جنگ خلق از قبیل مسلح شوید و میلیشیا بسازید. چه انشاهای بیشماری که می‌توان بدون کمترین ارتباط با وضعیت مشخصی با همین چند مفهوم سرهم کرد! فارغ از قساوت ماشین سرکوب و کشتار رژیم آیا نباید تأثیرات مخرب و منفی رهنمودهای غلط در مسیر اعتراضات توده‌ای را به بحث گذاشت؟ مداخله‌ی این حضرات تا چه اندازه در خدمت توده‌ها بود و تا چه اندازه در خدمت دسیسه‌های گوناگون فاشیسم داخلی و خارجی؟ نکته‌ی اصلی اینجاست که این

نحوه‌ی حمایت از توده‌ها که بقول نین مثل حمایت طناب دار از اعدامی بالای دار است، در عمل نتیجه‌ای جز تقویت پروژه‌های ارتجاعی نخواهد داشت. فارغ از مباحث مربوط به آن یادداشت، در ارتباط با هدف اصلی این مقاله یعنی ارزیابی از اعتراضات آبان، معتقدم بسیاری از نکاتی که در ارزیابی از اعتراضات دی ماه گفتم هنوز در رابطه با خیزش اخیر نیز صادق است. واضح است ارزیابی از جنبش‌های اعتراضی توده‌ها البته باید امری دانی و نوشونده باشد. با هر خیزشی نه فقط ارزیابی از خود آن خیزش ضرورت دارد بلکه باید به بازنگری و تدقیق ارزیابی‌های قبلی از چشم‌انداز انقلابی نیز دست زد. پس از اعتراضات آبان ماه با گسترده‌ی جغرافیایی قابل توجه (نزدیک به ۱۰۰ شهر) و تعداد چشمگیر معترضین (در کم‌ترین برآوردها بیش از ۲۰۰ هزار نفر) این ضرورت بیش از پیش به امر عاجل پیش روی ما تبدیل شده است.

در مصاحبه مربوط به دی ماه ۹۶ اشاره کرده بودم که شرایط عینی در ایران شرایط انقلابی است. بنابراین باید به اینگونه اعتراضات توده‌ای به مثابه نوعی گرماسنج آمادگی شرایط ذهنی انقلاب نگاه کرد. در چنین وضعیت انفجارپذیری هر اعتراضی علیه قدرت و مناسبات موجود، به هر دلیلی یا توسط هر گروهی پدید آید، به شرط آنکه ابعادی گسترده و اجتماعی پیدا کند، می‌تواند به امکان‌پذیری بحران انقلابی بینجامد. موج دوم و گسترده‌تر و رزمنده‌تر اعتراضات توده‌ای نشان داد که دقیقاً اوضاع می‌تواند چنین شود. هم اکنون می‌توان حدس زد که چگونه چنین اعتراضاتی در شرایط مساعدتر می‌توانستند هم ادامه یابند و هم به پیوستن توده‌های بیش‌تر به اعتراضات و شکل‌گیری موجی از اعتصابات منجر شوند. بر اساس همین دو خیزش اخیر می‌توان چشم‌انداز کم و بیش واقعی بحران انقلابی بعدی را متصور شد.

علیرغم سرکوب شدید آن، و شاید پس از مدتی وقفه، نه تنها باید در انتظار امواج بعدی بود، بلکه در عین حال هشیار بود که اینک وارد مرحله‌ی مهمی از مبارزه‌ی طبقاتی می‌شویم. در شرایط انقلابی، اهداف انقلاب پا به صحنه سیاست روز می‌گذارند. بنابراین در دوره‌ی بعدی اهداف و برنامه‌های طبقات متخاصم اجتماعی نیز روشن‌تر خواهند شد. در چنین شرایطی مسأله‌ی نظری و سیاسی اصلی در برابر سوسیالیست‌های انقلابی مبحث استراتژی انقلابی و برنامه و اهداف انقلاب است. تنها بر چنین مبنایی می‌توان نظر داد که مرحله‌ی بعدی چیست، به کجا می‌انجامد، به کجا باید بینجامد و وظایف ما کدامند؟ و تنها بر همین اساس است که می‌توان خطراتی که انقلاب آتی را تهدید می‌کنند شناسایی کرد و خط‌مشی سیاسی انقلابی را روشن‌تر و آگاهانه‌تر ترسیم کرد. بدین ترتیب، هدف این نوشته نیز صرفاً ارزیابی خیزش آبان نیست بلکه همچنین نقش اینگونه اعتراضات در سیر تحولات انقلابی بعدی نیز مورد توجه است. در واقع به تعبیری اکنون گام دوم مهم تر است و بدون دومی اولی چندان مؤثر نخواهد بود.

هر انقلابی علیه قدرت حاکم است. حتی اگر از ابتدای شکل‌گیری بحران انقلابی چنین نباشد، خواست سرنگونی رژیم سیاسی به مثابه‌ی چهره‌ی ظاهری این قدرت به سرعت به شعار مرکزی انقلاب تبدیل می‌شود. البته در ایران ضرورت سرنگونی رژیم از همان روز بعد از قیام ۵۷ که با سلب حاکمیت از مردم از بالا به شکست انجامید، در هر مبارزه‌ای برجسته بوده است، اما هر دو خیزش اخیر و بویژه آبان ماه نشان دادند، این خواست هم اکنون به شعار مرکزی اعتراضات توده‌ای تبدیل شده است. خود قدرت موجود اما از دل یک انقلاب بیرون آمد و در مقام رهبری آن به سرکوب انقلاب دست زد. بنابراین امروزه در کنار مبارزه‌ی توده‌ها برای سرنگونی ولایت فقیه با دو نیروی

سرنگونی طلب دیگر نیز مواجهیم: ضدانقلاب مغلوب، یعنی سلطنت‌طلبان و اعوان و انصارشان، و همسفران سابق ولایت فقیه، یعنی نیروهایی که خود در دوره‌ای همکار و همدست ضدانقلاب حاکم بوده‌اند اما اکنون به ضدیت با آن در آمده‌اند. هر دو دسته هر چند مستقل اکنون در عمل به آلت دست سیاست آمریکا در منطقه تبدیل شده‌اند و با سایر "آزادخواهان" جبهه‌ی رژیم‌چنج آمریکایی مثل نتائیاهاو و محمدبن سلمان سرگرم اجرای توطئه‌های رنگارنگ جبهه‌ی براندازی هستند. البته داخل این جبهه بر سر اینکه کدام یک به سوگلی اصلی ترامپ تبدیل شوند، رقابتی "درون‌جبهه‌ای" نیز وجود دارد. اما جالب است نه مجاهدین و نه سلطنت‌طلبان به دلایل و بهانه‌های "اصولی" رسماً زیر قرارداد مشترکی امضا نمی‌زنند. یکی با سلطنت‌طلب نمی‌تواند دیگری با تروریست مجاهد. اما در ضمن هیچ‌کدام به حمایت مالی سلطنت قرون وسطایی آل سعود و رهبر تروریست‌های اسلامی جهان دست رد نشان نخواهد داد. فراموش نشود این ضد-انقلاب "غنی شده" در دل خود ضد-انقلاب حاکم نیز جبهه‌ی طرفدار دارد. فراموش نکنیم هر دو ضد-انقلاب در محافظت از سرمایه‌داری جهانی می‌توانند هم جهت باشند. بنابراین مثل همه‌ی منازعات بین سرمایه‌داران، در هر درگیری بین رژیم ولایت فقیه و سردمداران سرمایه‌داری جهانی نیز همواره هم جنگ و آدمکشی هست و هم باند بازی و یارگیری. بنابراین برخلاف تمام رویاهای همسفران ترامپ، حتی اگر ضدیت این دو جبهه باعث بحران سیاسی و سقوط رژیم بشود، چه بسا چیزی بیش از فرانکشتاینی دهشتناک‌تر از هیولای موجود از دل آن ظهور نکند. ترکیبی از اجزای مردگان دو ضد-انقلاب قدیم و جدید.

بنابراین واقعیت پیش رو ساده و یک بُعدی و آشکار نیست و بدیل‌های گوناگونی را می‌تواند در دل خود بپروراند. در طول راه، گرایش‌ها و

خطمشی‌های طبقاتی روشن‌تر خواهند شد، اما سوسیالیزم انقلابی نمی‌تواند بدون ایضاح اهداف و اصول و بدون استراتژی و برنامه دنبال‌هروی حوادث باشد. اصل مسلم اینکه دستکم بر اساس تجربه‌ی انقلاب پیشین می‌دانیم که نباید از دو وظیفه‌ی اصلی غفلت کرد: هم دفاع سرسختانه از استقلال اردوی کار در برابر این اپوزیسیون ارتجاعی و هم احتراز از قاطعی کردن صفوف انقلاب و ضد-انقلاب. نقطه شروع برای انجام هر دو نیز عمده کردن تکالیف انقلاب و تاکید بر خواستها و مطالبات مترقی توده‌هاست. نباید اجازه داد ضد-انقلاب با شعارهای فریبنده و بی‌محتوا انقلاب را منحرف کند.

جهت پرهیز از خطا و سوءفهم باید واضح و آشکار گفت، نه می‌توان خواست سرنگونی رژیم ولایت فقیه را با این استدلال که آمریکا یا ضدانقلاب قبلی نیز سرنگونی طلب است کنار گذاشت و نه می‌توان برای سرنگونی ضدانقلاب حاکم جبهه‌ی مشترکی با این جریان‌ات ارتجاعی تشکیل داد. همکاری با هر بخش یا جنبه از فعالیت‌های "براندازی طلبان" ارتجاعی نتیجه‌ای جز تقویت بدیل ضدانقلابی بعدی نخواهد داشت. در انقلاب ۵۷ نیز مسأله‌ی اصلی همین بود. سکوت همسفران ترامپ و عدم اعلام صریح مواضع و یا تلاش برای فرعی جلوه دادن این مسأله، در واقع و در عمل، یعنی همکاری با جنگ‌افروزی‌های ویرانگر محور آمریکا، اسرائیل و عربستان در خاورمیانه و بویژه در ایران و نیز شکست انقلاب آتی. قسم حضرت عباس ضدانقلاب جدید دم خروس اهداف اینان برای قربانی کردن منافع توده‌های میلیونی را ذره‌ای پنهان نمی‌کند.

البته پدیده‌ی شگفت‌آوری نیست که در میان برخی لایه‌ها و اقشار پس از ده‌ها سال تحمل فقر و فلاکت و خفقان، طرفداری از شاه سابق و یا ایده ناجی‌پنداری ترامپ هم پیدا شود. هدف این نوشته نه نقد انتزاعی و آمرانه

برخی توهمات توده‌ها بلکه نقد و افشای گروه‌ها و جریاناتی است که دانسته یا ندانسته چه با گفتار و کردار و چه با سکوت و بی‌عملی اجازه می‌دهند که جبهه‌ی ترامپ بتواند اینگونه جنبش‌ها را به آلت دست خود تبدیل کند. بی‌شک جریانات طبقاتی-سیاسی متفاوتی منجمله نیروهای ارتجاعی نیز در بین توده‌ها فعالند و در شرایط فعلی و ضعف بدیل انقلابی حتی شاید ارتجاعی‌ترین جریانات اثر گذارتر نیز باشند. بنابراین، اهداف و اصول ما سوسیالیست‌ها نیز باید روشن باشند: دفاع از خواست‌های دموکراتیک توده‌ها و مبارزاتشان برای تحقق این خواست‌ها، علیرغم دیدگاه‌ها و برخی توهمات موجود، و در عین حال افشای سیاست‌های مخرب و دسیسه‌هایی که نیروهای ارتجاعی برای همان توده‌ها تدارک دیده‌اند و در واقع به واسطه‌ی خواست‌هایی ساختگی و ارتجاعی هم آن‌ها را از مسیر مبارزه برای خواست‌های واقعی منحرف می‌کنند و هم در آینده خودشان مبارزه برای همین خواست‌های واقعی و مترقی را سرکوب خواهند کرد. فوران واکنش ارتجاعی و اضطراب شدید همین جبهه در مقابل شعارهای دانشجویان در روز دانشجو در راستای نفی نئولیبرالیسم شاهدهی کوچک برای این ادعاست.

فارغ از شعارها و مدعاهای بیان شده، گرایش‌های سیاسی موجود به واسطه‌ی عملکرد و پراتیک مشخص در این دوره هویت روشن‌تری خواهند یافت. در اردوی کار، گرایش‌های اصلی سوسیالیسم خردبورژوایی و سوسیالیسم بورژوایی در کنار سوسیالیسم انقلابی قد علم خواهند کرد. امیدوارم دستکم در این اردو بتوان حتی پس از روشن شدن شکاف‌ها و اختلافات در فضایی دموکراتیک و سیاسی و نه متشنج و هیستریک به بحث و جدل یا تبادل نظر پرداخت. در این شرایط وظیفه‌ی پیش روی ما جهت ترسیم تکالیف

طیف انقلابی سوسیالیستی تقویت روحیه‌ی گفتگو و مدارای نافی فرقه‌گرایی ریشه‌دار جهت وحدت بیش تر و موثرتر است.

امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله‌ی انکار!

برخلاف قصه‌هایی که طرفداران و مجریان و دنباله‌روان "رژیم چنج" آمریکایی در "دفاع از مردم ایران" می‌بافند و می‌سازند و از رسانه‌های به اصطلاح "مستقل" آمریکایی، انگلیسی، عربی و اسرائیلی خود تبلیغ می‌کنند، هر کسی که روحش را همچون فاوست به میفستوفلس نفروخته باشد می‌داند که دشمنی دولت آمریکا با مردم ایران اگر بیش تر از رژیم آخوندی حاکم نباشد، کم تر نیست. آیا درک این مسأله‌ی بدیهی ربطی به "تنوری امپریالیزم" دارد؟ لیبرال‌ها و چپ‌نماها سال‌هاست می‌گویند و می‌نویسند دیگر از امپریالیزم خبری نیست. این افاضات قبل از آنکه بیانگر تنوری جدیدی در باره‌ی وضعیت جهانی باشند پوششی است برای کم رنگ جلوه دادن و پنهان کردن نقش ارتجاعی کشورهای متجاوز و چپاولگر جهان نظیر آمریکا. می‌توان حدس زد چرا اینگونه "تنوری"ها در میان همسفران ترامپ دارای محبوبیت است. باید به این حضرات یادآوری کرد همین دولت آمریکا که ظاهراً دیگر برای ایشان دارای نقش امپریالیستی نیست، در بیش از ۸۰۰ نقطه‌ی جهان پایگاه نظامی ساخته است. پایگاه‌هایی که برخی از آن‌ها به اندازه‌ی یک شهرند. بدیهی است که نظام جهانی سرمایه‌داری با دوران لنین بسیار متفاوت است و بعد از جنگ جهانی دوم، دیگر جنگی بین کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری صورت نگرفته است. اما در همین دوره در جنگ‌های مستقیم و نیابتی همان چند کشور عمده‌ی سرمایه‌داری زمان لنین، نزدیک به نصف اندازه‌ی جنگ جهانی دوم کشته قابل شمارش است. همین آمریکا که به زعم

برخی دیگر امپریالیست نیست، با جنگ‌افروزی‌ها و مداخلاتش در همین چند سال اخیر فقط در خاورمیانه بیش از ۳ میلیون انسان را به قتل رسانده، بیش از ۷ میلیون را آواره ساخته و بیش از ۴ تریلیون دلار به زیربنای اقتصادی این منطقه خسارت وارد کرده است.ⁱⁱ

خالی از لطف نیست که به یاد آوریم این همان موجودی است که از ترس تعمیق انقلاب کارگران و زحمتکشان ایران و فروپاشی دولت سرمایه‌داری، فعالانه در انقلاب ۵۷ مداخله کرد تا ضدانقلاب اسلامی بتواند دولت بورژوایی را نجات دهد و انقلاب را سرکوب کند. همان آمریکایی که آن روز از ترس مردم به ولایت فقیه پناه برد، امروزه به بهانه‌ی مخالفت با "داعش تهران"، جنگ و قحطی و ویرانی را بر توده‌ها تحمیل می‌کند و به عوض آن از داعش ریاض کمک می‌طلبد. همان آمریکایی که کارنامه‌ی "حمایت" های قبلی‌اش از مردم سومالی، اتیوپی، لبنان، افغانستان، لیبی، عراق، سوریه... پیش روی ماستⁱⁱⁱ. توسل همسفران ترامپ به انواع و اقسام تئوری‌های "جدید" امپریالیزم در واقع تلاشی است برای فراموش کردن مسأله‌ی مهم روز یعنی چگونگی نجات مردم ایران از دست این چشم‌انداز ارتجاعی مضاعف.

دشمن انقلاب هم در انقلاب ۵۷ و هم در انقلاب آتی، دولت سرمایه‌داری است، چه در خود ایران و چه در آمریکا و چه در سایر نقاط جهان. مبارزه با امپریالیزم چه در زمان نئین و چه در دوران فعلی چیزی جز مبارزه با نظام سرمایه‌داری جهانی نبوده و نیست. چرا که "امپریالیزم" چیزی جز شکل عملکرد این نظام جهانی نخواهد بود. عملکردی که در دوره‌های متفاوت تغییر کرده اما ویژگی‌های عمده خود را از دست نداده است. خصوصیتی که از ماهیت سرمایه‌دارانه آن منتج می‌شوند. دوران ما با زمان نگارش جزوه امپریالیزم نئین یک قرن فاصله دارد اما نه انتقال دانی ارزش از حاشیه به

متروپول (یعنی از کل جهان به چند کشور) و در نتیجه قطبی شدن جهان تغییری کرده و نه زورگویی و تجاوزگری دولت‌های متروپول برای حراست از این میادله‌ی نابرابر. در زمان نئین رقابت بین الیگارش‌های مالی این چند کشور به دو جنگ جهانی منجر شد. در دوران بعد از جنگ جهانی و به دنبال چیرگی امپریالیزم آمریکا بر سایرین همان چند کشور اکنون تحت حمایت آمریکا همه باهم به این زورگویی و چپاولگری امپریالیستی ادامه داده‌اند.

در این میان اینکه آمریکا را امپریالیست بدانیم یا ندانیم، واقعیات را تغییر نمی‌دهد. عملکرد آمریکا در سه دهه‌ی اخیر در خاورمیانه نشان داده است که دولت‌های منطقه راهی جز پذیرفتن سرنوشت تعیین شده توسط آمریکا را ندارند؛ وگرنه باید تجزیه، جنگ دائمی و فروپاشی اجتماعی را تجربه کنند. این چشم‌انداز را نمی‌توان با برچسب "تئوری توطئه" مردود دانست. تجارب، نتایج، و عواقب این چشم‌انداز را می‌توان در کشورهای همسایه به سادگی مطالعه کرد و نتایج عینی و عملی آن را با استناد به اسناد موثق نشان داد. به عنوان نمونه در اواخر دهه‌ی ۹۰، اسناد پنتاگون در باره‌ی جنگ احتمالی با ایران به بیرون درز کرد. مطابق این نقشه قرار بود نخست در مرزهای آذربایجان، کردستان و بلوچستان جنگ‌های به اصطلاح تجزیه‌طلبانه برپا کنند و حمله‌ی نظامی گسترده‌ای را در جنوب سازمان دهند و تا حدود ۱۰۰ کیلومتر را با بمباران گسترده و ایجاد چند پایگاه نظامی تحت کنترل خود بگیرند و سپس با بمباران روزانه‌ی شهرهای مرکزی رژیم را به زانو در آورند. اینکه تا کنون این نقشه‌ی "آزادی‌بخش" را عملی نکرده‌اند، فقط بخاطر ترس از خسارات احتمالی است که قرار است متحمل شوند. اما نام درست برای یک چنین دولتی که می‌تواند چنین نقشه‌هایی را پیروانند و به اجرا هم درآورد، عنوانی جز دولت امپریالیستی نخواهد بود.

لازم به ذکر است همه‌ی دولت‌های بورژوایی ذاتاً تجاوزگر و توسعه‌طلب‌اند. بویژه اگر به سرمایه‌ی مالی قابل ملاحظه‌ای نیز دسترسی داشته باشند. در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم و با سرمایه‌دارانه تر شدن مناسبات حاکم بر همه‌ی کشورهای دنیا، رقابت و جنگ بین دول بورژوایی جدیدالتأسیس نیز بالا گرفته است. به این معنا، مثلاً سرمایه‌داری ایران و عربستان نیز تا جایی که بتوانند و ارباب اجازه دهد امپریالیستی عمل خواهند کرد و ریشه اصلی این مسأله را باید در رقابت بین دو الیگارش‌ی مالی ایرانی و عرب جستجو کرد. این رقابت در واقع در دوران رژیم قبلی آغاز شد. اما جنگ و دعوی دو امپریالیست منطقه‌ای کجا و امپریالیزم آمریکا کجا؟! بنا به تحلیل‌های تاریخی از جنگ جهانی دوم به بعد آمریکا هژمونی خود را بر سرمایه‌داری جهانی و نظام امپریالیستی تحمیل کرده است. هر چند در دو دهه‌ی اخیر افول این نقش هژمونیک را مشاهده می‌کنیم، اما هنوز به هیچ وجه نمی‌توان قدرت منحصر به فرد دولت آمریکا را با سایر دولت‌های قد و نیم قد امپریالیستی دیگر مقایسه کرد؛ حتی با چند کشور عمده‌ی سرمایه‌داری جهان. به علاوه، امپریالیزم را نمی‌توان صرفاً بواسطه‌ی سیاست توسعه‌طلبی و تجاوزگری تعریف کرد. عاقبت پشت سیاست امپریالیستی چیزی جز حرکت بین‌المللی سرمایه و رقابت برای تصاحب منابع انباشت سود افزونه (سودی بالاتر از نرخ متوسط) نیست.

واقعیت اقتصاد جهانی نشان می‌دهد که هنوز همان چند کشور امپریالیستی زمان لنین، بر جهان سرمایه‌داری جدید نیز حکم می‌رانند؛ یعنی از لحاظ آمار انتقال ارزش از حاشیه به متروپول می‌توان نشان داد که تقریباً تمامی غارت و چپاول دنیا هنوز توسط همان چند کشور متروپول سرمایه‌داری صورت می‌گیرد (آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، ژاپن، سوئد، کانادا، ایتالیا،

اسپانیا... شاید به اضافه استرالیا - و یکی دو "بهشت" دیگر مالیاتی). به همین معنی امپریالیست نامیدن چین یا روسیه با تردید و اما و اگر روبروست. جالب اینجاست امروزه بین همان لیبرال‌ها و چپ‌نماهایی که ادعا می‌کنند امپریالیزم دیگر وجود ندارد، جریاناتی هستند که عملکرد چین و روسیه را امپریالیستی می‌دانند! معادل‌سازی‌های احساسی و بعضاً مضحک نقش رژیم اسلامی (با همه‌ی ارتجاعی بودنش) با نقش دولت آمریکا و یا عمده کردن خطر "اسلام سیاسی" در منطقه به جای صهیونیزم، در واقع چیزی جز تبلیغات سیاست‌های راست‌ترین جناح هیات حاکمه اسرائیل نخواهد بود. ترامپ در اوج بلاهتش دستکم نشان داد که در پس تمام افسانه‌هایی که مدافعین و مبلغین این نظام در باب اهمیت دموکراسی و قانون و حقوق بشر می‌یافتند، چیزی جز زورگویی، تجاوزگری و چپاولگری امپریالیستی وجود ندارد. مگر همین ترامپ نبود که دو سال پیش در کمال وقاحت سازمان ملل را تهدید کرد که اگر بار دیگر قطعه‌نامه‌ای علیه تجاوزات اسرائیل صادر کند، بودجه اش را قطع خواهد کرد؟ مضافاً اینکه دولت آمریکا، پس از فروپاشی بلوک شوروی عملاً سیاست "جنگ‌های پیش‌گیرانه" را دنبال کرده است. براین اساس دیگر حتی بهانه‌ای برای تجاوزگری لازم نیست؛ کفایت به دنیا اعلام کند که اگر مداخله صورت نگیرد امکان آن هست که منافع‌اش به خطر بیفتد!

در ایجاد و حفظ این وضعیت هژمونیک برای آمریکا، خاورمیانه نقشی عمده و کلیدی ایفا می‌کند. در دوره‌ی "انقلاب تکنولوژیک مداوم" هژمونی آمریکا در اقتصاد جهانی عمدتاً متکی بر انحصار تکنولوژیک است، اما هژمونی آن در بین دولت-ملت‌ها و کنترلی که بر نهادهای بین‌المللی تحمیل می‌کند خود بیش از هر چیز دیگری بواسطه‌ی پنج عامل مشخص می‌شود: کنترل بر منابع

انرژی دنیا، تحمیل دلار به مثابه ارز مبادلات بین‌المللی، کنترل منابع سرمایه‌ی مالی جهان، قدرت نظامی بدون رقیب و کنترل رسانه‌های جهانی. همه‌ی این عوامل البته بر نقش هژمونیک "اقتصادی" متکی هستند، اما شاید جز عامل آخری همه خود محصول کنترل آمریکا بر خاورمیانه و وابسته به این کنترل‌اند. خاورمیانه در واقع پاشنه‌ی آشیل امپریالیزم آمریکاست. آمریکا برای از دست ندادن این نقش هژمونیک نشان داده است که از هیچ‌گونه جنایت و تجاوزی ابا نخواهد داشت^{iv}. قیمتی که امروزه خاورمیانه باید برای حفظ این هژمونی پردازد تخریب و تجزیه‌ی بخش عمده‌ی آن است. تلاش آمریکا برای افزایش نقش دولت‌های محلی در حفظ این هژمونی، بخصوص پس از سقوط محمد رضا پهلوی، باعث افزایش نقش اسرائیل در منطقه (و به کمک اسرائیل، نقش شورهای مثل امارات و عربستان) و به همراه آن رشد نفوذ لابی یهودی در خود آمریکا شده است. دیگر به سختی بتوان گفت آیا این آمریکاست که اسرائیل را به پادگان نظامی خود بدل کرده یا این اسرائیل است که از آمریکا به مثابه ارتش برون‌مرزی خود استفاده می‌کند! تضعیف کشورهای بزرگ و پُر جمعیت خاورمیانه که از سال‌ها پیش سیاست اعلام شده‌ی جناح‌های راست هیات حاکمه‌ی اسرائیل بوده، اکنون به شکل مداخله‌ی مستقیم و غیر مستقیم نظامی برای تخریب و تجزیه‌ی بخشی از خاورمیانه به سیاست رسمی دولت آمریکا نیز تبدیل شده است.

همسفران ترامپ، اما، با کم رنگ کردن نقش ارتجاعی آمریکا و دو متفق اصلی آن در منطقه، اسرائیل (دولت استعمارگر و پادگان نظامی دائمی و اصلی آمریکا در منطقه علیه انقلاب عرب) و عربستان سعودی (کیسه‌ی پول امپریالیزم آمریکا و تولیدکننده‌ی انواع و اقسام گروه‌های مزدور تروریست اسلامی)، در واقع نه تنها کمکی به توده‌ها نمی‌کنند که در عمل به تحکیم

موقعیت ولایت فقیه نیز کمک کرده‌اند. رژیم به بهانه‌ی تحریم‌ها و خطر تجاوز نظامی آمریکا چنان جوّ امنیتی و نظامی شدیدی را بر ایران حاکم کرده و چنان نگرانی را در توده‌ها دامن زده که عملاً مبارزات کارگران و زحمتکشان ایران علیه رژیم حاکم و دولت سرمایه‌داری را به عقب‌نشینی واداشته است. سؤال دقیقاً اینجاست که در چنین وضعیتی چه باید کرد؟ کدام گزینه‌ها را باید برجسته‌تر کرد تا هراس از خطر امپریالیزم، مبارزات توده‌ای را فرو نماند؟ روی کدام گزینه باید انگشت گذاشت تا توده‌ها در گریز از خطر ولایت فقیه، قربانی دسایس آمریکا و ضدانقلاب مغلوب نشوند؟ همسفران ترامپ راه ساده را انتخاب کرده‌اند. برای آنکه نگویند خود در جبهه‌ی دوم جا خوش کرده‌اند موجودیت چنین جبهه‌ای را بالکل انکار می‌کنند!

توده‌های کارگر و زحمتکش از همان روز اول تشکیل این رژیم تا به امروز علیه آن مبارزه کرده‌اند و رژیم سرمایه‌داری حتی در پوشش انقلابی‌نمایی‌هایش از همان روز اول پاسخی جز سرکوب توده‌ها در چنته نداشته است. اما نه سرکوب توانسته از رشد اعتراضات توده‌ای جلوگیری کند و نه رژیم از واکنش سرکوبگرانه‌اش دست شسته است. تازه همیشه دستاویزی به نام جنگ یا خطر جنگ و حمله‌ی خارجی نیز در دست دارند تا بواسطه‌ی آن سرکوب توده‌ها را شدت بخشند. واکنش آمریکا نیز در "حمایت" از مردم ایران روشن است. نخست فقر و فلاکت آنان را دو صدچندان بیش‌تر خواهد کرد تا بعدتر بتواند به سرکوب اعتراضاتشان اعتراض کند! نکته کلیدی اینجاست، آیا باید توده‌ها را بخاطر خطر آمریکا از مبارزات برحذر داشت؟ بوضوح خیر. اول اینکه توده‌ها بخاطر این یا آن جریان سیاسی مبارزه نمی‌کنند. دوم اینکه اتفاقاً با تضعیف دو ارتجاع در یک

رقابت درونی بهترین فرصت برای اعتلای مبارزات فراهم شده است. اما راه پیروزی نیز بوضوح در دام یکی علیه دیگری افتادن نیست.

اما مسخره‌تر از کندن لباس امپریالیستی از تن کریمه دولت آمریکا، آرایش ترامپ در نقش ستارخان است! همسفران تصور می‌کنند اگر در دفاع از "توده‌ها" در رکاب وی شمشیر بزنند از چیزهایی که عایدشان می‌شود خرده نانی هم به توده‌ها خواهد رسید. اما کافیسست به تجربه سازمان‌های کرد در سوریه نگاهی بیندازند. همین امپریالیزمی که دیگر وجود ندارد، معمولاً قبل از آنکه خودش به مقصد برسد همسفران را از درشکه به بیرون پرت خواهد کرد. به این حضرات باید یادآوری کرد اگر شما تازه به توده‌ها و اهمیت جنبش توده‌ای پی برده‌اید، کمونیزم از روز اول از دل چنین جنبش‌هایی متولد شده است. بحث ما اینجا مسأله‌ی دیگری است. مسأله‌ی چشم‌انداز انقلاب ایران و خطرات استراتژیک تهدیدکننده‌ی آن است. خطرات، چه از جانب ولایت فقیه و انواع و اقسام رژیم‌های داخلی و چه از جانب امپریالیزم آمریکا و رژیم‌های خارجی. آن نیرویی که در کنار خواست سرنگونی رژیم خواهان کوتاه شدن دست‌های امپریالیزم از منطقه نمی‌شود جز انگشت کوچک همان امپریالیزم چیز دیگری نخواهد بود. چپ‌نماهای خرده بورژوا با بردن پرچم سرخ به اردوگاه امپریالیزم کاری جز رنگ و لعاب انقلابی زدن به فروپاشی اجتماعی و استقرار ضدانقلاب کاپیتالیستی بعدی نمی‌کنند. عین همان کاری که در سوریه کردند. اگر در انقلاب ۵۷ این خیانت تاریخی را با جدا کردن مبارزه علیه امپریالیزم از مبارزه علیه سرمایه‌داری عملی ساختند، امروزه با جدا کردن مبارزه علیه سرمایه‌داری از مبارزه علیه امپریالیزم خیانتی دیگر را تدارک می‌بینند.

اعتراضات توده‌ای

در ارزیابی از اعتراضات توده‌ای، برخی از همسفران ترامپ نخست آن را در چنان حاله‌ای از قداست می‌پوشانند که دیگر نتوان جز ابراز شغف از خیزش و انزجار از سرکوب سخن دیگری به میان آورد. اما جایگاه هر حرکتی در سیر تحولات انقلابی باید از زاویه‌ی اهداف انقلاب نقد و بررسی شود. بویژه اینکه در دوره‌ی شکل‌گیری و انکشاف بحران انقلابی، هر مبارزه‌ای بویژه هنگامی که توده‌ای و گسترده شود، هم ضرورت استراتژی و برنامه انقلابی را برجسته می‌سازد و هم برخی خطوط این استراتژی و برنامه را از درون خود مبارزه به نمایش می‌گذارد.

هر عنصر مبارزی، در هر لایه و طبقه‌ای که باشد، طبعاً باید قبل از هر عمل مبارزاتی هم تصویری از اهداف مبارزه‌ی خود و هم تصویری از رابطه‌ی این مبارزه با دیگر مبارزات داشته باشد. فعالیت مبارزاتی غیر هدفمند سر به دیوار کوبیدن خواهد بود. از دل هر مبارزه‌ای آن کسانی تبدیل به رهبران طبیعی مبارزات بعدی می‌شوند که پیش از خود مبارزه در باره‌ی اهداف مبارزه اندیشیده باشند. این حرف به میزان متفاوت هم درباره‌ی اعتراضات خودانگیخته‌ی اولیه صدق می‌کند و هم درباره‌ی دستجات و گروه‌هایی که شاید دیرتر به آن می‌پیوندند. چه بسا هر کدام با اهداف، شعارها و خواست‌های متفاوت. بنابراین ترکیب و اهداف اولیه اعتراضات هر چه باشد به سرعت می‌تواند به چیز دیگری نیز تبدیل شود. اعتراضات توده‌ای "ناب" تهیدستان، آن هم در جامعه‌ای نظیر ایران رخ نخواهد داد. در عصر فعلی، با دسترسی به وسائل گسترده‌ی ارتباطی، دیگر در کم‌تر جایی به اعتراضات توده‌ای خودانگیخته‌ی یکدست و یکپارچه بر خواهیم خورد. به علاوه تردیدی نیست که هم توده‌ها تحت تأثیر جو سیاسی غالب و ایدئولوژی طبقات حاکمند و هم

جریانات سیاسی موجود بر حسب توان اشان در اینگونه اعتراضات مداخله خواهند کرد. و هر یک تلاش می کنند آن را به جهت مطلوب خود هدایت کنند. بنابراین اینگونه اعتراضات نه از ابتدا کاملاً خودانگیخته‌اند و نه می‌توانند خودانگیختگی اولیه اشان را برای مدت طولانی حفظ کنند.

در شرایطی که هم اکنون بحران انقلابی قریب‌الوقوعی در افق سیاسی ظاهر شده، باید در ارزیابی از اینگونه خیزش‌ها هم خواست‌ها و هم سطح آگاهی توده‌ها، هم عمق و ابعاد همبستگی سایر لایه‌های اجتماعی و هم واکنش و مداخله جریانات سیاسی را هم‌زمان ارزیابی کرد. گزارش‌های میدانی خود مبارزین مؤثرترین کمک در تدوین اینگونه ارزیابی‌هاست. البته نکته‌ی قابل توجه در زمینه‌ی ارزیابی‌ها این است که باید نسبت به ترفندهای برخی از محافل و جریانات که شعارها و اهداف خود را از زبان توده‌ها بیان می‌کنند، حساس بود. به عنوان مثال اینکه یک یا چند نفری در طرفداری از جریان خاصی شعاری مطرح می‌کنند و یا پلاکاردی بدست می‌گیرند، سپس با بوق و کرنا جار می‌زنند که ببینید سطح خواست‌های توده‌ها به کجا رسیده است! اینگونه ارزیابی‌ها در اکثریت موارد به دلیل نشأت گرفتن از منافع فرقه‌ای در صورت اثرگذاری جز در به انحراف کشیدن جنبش توده‌ای ثمر دیگری نخواهند داشت.

از طرف دیگر این اوج ساده‌لوحی است که خیزش‌های توده‌ای را تا سطح یک معادله ساده‌ی رژیم-توده‌ها کاهش دهیم. واقعیت این است که در هر جنبش اجتماعی، همه‌ی افراد، اقشار و طبقاتی که چیزی برای از دست‌دادن یا بدست‌آوردن دارند، بحرکت درمی‌آیند و به مبارزه کشیده می‌شوند و جریانات ارتجاعی وابسته به طبقات حاکم داخلی و خارجی، یا مأمورین مستقیم نهادهای دولتی نیز احتمالاً به اشکال مختلف سعی بر اثرگذاری بر روند اعتراضات

خواهند داشت. این پدیده را قبلاً بارها در اعتراضات و جنبش‌های توده‌ای دیده‌ایم و در آینده نیز بارها خواهیم دید. در اعتراضات آبان نیز به وضوح با حضور چنین دستجاتی روبرو بودیم. آن‌ها هم از جانب خود رژیم و هم از طرف جریان‌ات وابسته به رژیم‌چنج امپریالیستی اجیر شده بودند تا مسیر مبارزات توده‌ای را به انحراف بکشانند. هر دو گروه اگر چه در کشاندن اعتراضات به مسیر انحرافی ذینفع بودند ولی مقاصد متفاوتی را دنبال می‌نمودند: یکی چنان می‌کرد تا شورش را توطئه خارجی قلمداد کند و سرکوبش را توجیه نماید و این دیگری چنین می‌کرد تا بعدتر بتواند مداخله‌ی خارجی علیه رژیم سرکوبگر را مطالبه کند!

چرایی به خشونت کشیده شدن این اعتراضات درباره‌ی زمانی کوتاه را در کجا باید جستجو کرد؟ این درست که توده‌ها خشمگین بودند، اما گسترش خشونت بعدی را نمی‌توان به حساب خشم اولیه توده‌ها گذاشت. بر اساس گزارش‌های موجود بوضوح مداخلات اینگونه دستجات عامل به مراتب مؤثرتری بود. در مقایسه با اعتراضات دی ماه، خیزش آبان ماه درجه بسیار بالاتری از انزجار مردم از رژیم را نشان داد، چه بسا هنگامی که خشونت‌ها آغاز شد بخشی از توده‌ها نیز به استقبال آن رفته باشد. اما در چندین گزارش به حضور "گروه‌های ویژه"، متفاوت و متمایز از توده‌ها، اشاره می‌شود که خشونت‌ها را دامن می‌زدند. مسلماً تحول سریع اعتراضات به خشونت لجام‌گسیخته به نفع جنبش اعتراضی نبود. هم بهانه‌ی "شرعی" برای سرکوب جنبش را به دست نیروهای امنیتی رژیم داد و هم از پیوستن سایر لایه‌ها و طبقات به اعتراضات و گسترش و تداوم آن جلوگیری کرد. گزارش‌ها در مورد منشاء این دستجات متناقض اند اما بر اساس گزارش‌های موجود و نتایج بعدی می‌توان حدس زد که اکثریت عظیم آن‌ها، عامل باندهای سیاه

امنیتی خود رژیم بودند. اینجاست که نقش عناصر آگاه‌تر مطرح می‌شود و نقد عملکردشان اهمیت می‌یابد. اینجاست که باید راه‌های محفوظ نگاه‌داشتن شعارهای خودی و بدور نگاه‌داشتن جنبش اعتراضی از شعارهای انحرافی مورد بحث قرار گیرد. اینجاست که باید روی جایگاه و تأثیر شعارهایمان تأمل کنیم و به بررسی اقداماتی بنشینیم که به کمک آن‌ها می‌توان دسیسه‌های نیروهای امنیتی و ضدانقلابی را خنثی کرد. فقدان استراتژی روشن سیاسی، حتی بین عناصر آگاه‌تر و یا کسانی که حامل تجربیات بیش‌تری هستند، زمینه را برای تن دادن به مخرج مشترک نیروهای اعتراضی یعنی براندازی صرف مهیا می‌کند، بدون آنکه خواست‌های واقعی برجسته شوند و یا اهداف واقعی روشن باشند. و این به نوبه‌ی خود راه را برای نفوذ جریان‌ات ارتجاعی با اهدافی کاملاً متفاوت باز می‌گذارد.

اعتراضات آبان ماه هر چند عمدتاً از ستم‌دیده‌ترین و فقیرترین محلات و مناطق آغاز شد و ترکیب غالب آن را تهیدستان شهری (عمدتاً جوانان) تشکیل می‌دادند، اما به سرعت با پیوستن لایه‌های دیگر به آن شکل و ماهیتش تغییر کرد. بویژه شرکت دانشجویان (و زنان) در این اعتراضات چشمگیر بود. در خیزش دی ماه، دانشجویان مبارز در همبستگی با مبارزات توده‌ها عمدتاً در خود دانشگاه‌ها به اعتراضاتی دست زدند. این بار اما عمدتاً به اعتراضات خارج از دانشگاه پیوستند. براساس گزارش‌های موجود شاید یکی از مهم‌ترین عوامل رادیکالیزه شدن سریع اغلب تظاهرات همین مشارکت دانشجویان بود. جو امنیتی حاکم بر دانشگاه‌ها شاید توانست از گسترده شدن اعتراضات دانشجویی جلوگیری کند، اما در واقع به شکل‌گیری پیامدی ناخواسته برای رژیم منجر شد: رادیکال‌تر شدن اعتراضات توده‌ای.

در شرایط کنونی احتمال رخ دادن دوباره‌ی اینگونه اعتراضات توده‌ای بسیار زیاد است و به خاطر جوّ امنیتی حاکم بر همه جا شاید تا مدت‌ها تنها شکل ممکن اعتراض باشد. البته اعتراضات خیابانی اگر با پشتیبانی اعتصاب و همبستگی سایر جنبش‌ها همراه نشود نمی‌تواند تداوم یابد یا مؤثر باشد، جدای از این در شرایطی که بیش از ۸۰٪ کارگران در واحدهای کوچک کار می‌کنند، پیوستن‌اشان به اینگونه تظاهرات محتمل‌تر است تا مبارزات اعتصابی. و در واحدهای بزرگ نیز هنوز نمی‌توان گفت فضای مبارزاتی برای اعتصابات اعتراضی و همبستگی فراهم شده است (هر چند که در وضعیت بحرانی کنونی این کمبود می‌تواند به سرعت برطرف شود). در خیزش آبان نیز در مقایسه با خیزش دی ماه، افزایش میزان مشارکت کارگران منفرد و پراکنده، بویژه کارگران بیکار در اعتراضات خیابانی در چندین منبع متفاوت گزارش شده است. در برخی نقاط به نظر می‌رسد تعداد بسیار بیش‌تری از کارگران شرکت داشته‌اند اما در حواشی تظاهرات باقی مانده‌اند. به وضوح اگر شبکه‌های سازماندهی جنبش سراسری کارگری در شهرها وجود می‌داشت تعداد بسیار بیش‌تری از کارگران درگیر این اعتراضات می‌شدند.

در هر حال در جامعه‌ی ایران فقط یک جنبش و یک لایه و یک طبقه‌ی معترض وجود ندارد. امروزه هنگامی که حتی بخشی از خود هیات حاکمه از دست خودش نیز در عذاب است، تأکید صرف بر سرنگونی رژیم ولایت فقیه ماهیت کسی را روشن نمی‌کند. بنابراین با ده‌ها انشای ادبی و گفتارهای هیجان زده نمی‌توان مسأله‌ی اصلی یعنی مسأله‌ی پیوند این جنبش‌ها با یکدیگر را مسکوت گذاشت و یا رابطه‌ی هر کدام با مسأله‌ی سرنگونی کل دستگاه حاکم یعنی آن امر استراتژیکی که این پیوندها را منسجم می‌کند، در نظر نگرفت. مبارزه علیه رژیم مستلزم نیرویی به مراتب گسترده‌تر و پیگیرتر از خیزش

آبان است و برقراری و تحکیم پیوندهایی که بتواند این درجه از وحدت و همبستگی را ایجاد کند خود مستلزم آگاهی از امر استراتژیک است. پس از چهار دهه فاشیزم مذهبی اکتفا به تقدیس خشم توده‌ها و نپرداختن به نقدی که بتواند این مقاومت را مؤثرتر سازد و جهت دهد جز تسلیم و دنباله‌روی از وضعیت موجود نتیجه‌ای نخواهد داشت. مثلاً پاسخ به همین سؤال ساده که خیزش اخیر در مقایسه با اعتراضات دی ماه واقعاً تا چه اندازه توانست حمایت عمومی را به خود جلب کند و تا چه اندازه توانست از محدوده‌ی تهیدستان شهری فراتر برود، و اگر نتوانست چرا، می‌تواند به مشخص کردن اشکال و ابعاد آمادگی شرایط ذهنی انقلابی کمک کند. یا از طرف دیگر، بررسی این مسأله که اساساً سایر لایه‌ها و طبقات اجتماعی معترض چگونه می‌توانستند فعالیت‌های خود را با این اعتراضات هماهنگ سازند و چتر حمایتی آن را تقویت کنند، ضرورت پیوند جنبش‌های متفاوت بر اساس خواست‌های مشترک و اهداف استراتژیک را برجسته‌تر می‌سازد. مسأله‌ی کلیدی اینجاست که بعید است جنبش تهیدستان شهری بدیل استراتژیک مستقل خود را ارائه دهد و چنانچه اردوی کار نتواند در مبارزه علیه سرمایه‌داری همراه تهیدستان شهری باشد و بدیل انقلابی را مطرح نکند، اینگونه جنبش‌ها می‌توانند در جنگ با اردوی سرمایه به بیراهه بروند و حتی به منبع سربازگیری نیروهای ارتجاعی نیز تبدیل شوند.

شخص ارزیابی کننده چه بصورت مصرح و چه تلویحی و ناآگاهانه همیشه از منظر استراتژی خاصی به اینگونه اعتراضات نگاه می‌کند و حتی زمانی که حامدانه سعی در مخفی نگاه داشتن اش دارد از خلال مکث‌ها و سکوت‌ها و حذف‌ها می‌توان به لایه‌های معنایی خاصی پی برد. بنابراین مشاجره‌ی گرایش سوسیالیزم انقلابی با کاشفین جدید جنبش توده‌ای و همسفران ترامپ نیز در

وهله‌ی نخست دقیقاً همین مسأله‌ی اهداف است. کسی که مبارزه را به سرنگونی خلاصه می‌کند و از اهداف این سرنگونی سخنی نمی‌گوید در واقع جز فریب توده‌ها و اهداف ارتجاعی تعویض یک دسته گانگستر سرمایه‌داری با دسته‌ای دیگر هدفی را دنبال نمی‌کند. جریان‌ات سیاسی و "چهره‌های" صاحب نظر نیز باید نخست تکلیف خود را با این مبحث روشن کنند. به دنبال چه هدفی هستیم و چرا؟ برخی می‌گویند این مسأله امری فرعی است، خود مبارزه توده‌ها را آگاه می‌کند. اما پشت این خوشدلی تلاشی برای پنهان کردن استراتژی واقعی نیز نهفته است. آن همسفر ترامپ که تمایز اهداف توده‌ها از سرمایه‌داری جهانی و امپریالیزم را فرعی جلوه می‌دهد یا مسکوت می‌گذارد، در واقع چیزی جز مجری بی‌جیره مواجب اهداف ترامپ نیست! چگونه می‌توان از ارزیابی جنبش آبان صحبت کرد و به داستان‌بافی و مجیزه‌گویی پرداخت بدون آنکه درباره‌ی این مسائل واقعی حرفی زد؟ در اردوی کار ما بارها دیده‌ایم چگونه اغلب جریان‌اتی که اهمیت مبحث استراتژی را انکار می‌کنند در واقع خود سرسختانه از یکی از انواع و اقسام استراتژی‌های ورشکسته‌ی انقلاب مرحله‌ای تبعیت می‌کنند.

مسأله‌ی اصلی در ایران از ۵۷ تا کنون مسأله‌ی قدرت است. همان روزی که شورای مخفی "انقلاب اسلامی" از بالا و بر اساس توافقات و قراردادهای پشت پرده با امپریالیزم آمریکا حکومت موقت بازرگان را بر انقلاب تحمیل کرد، امر سرنگونی رژیم جدید در دستور کار بوده است. این رژیم از همان روز اول رژیمی غیرقانونی به حساب می‌آید چرا که با سلب حاکمیت از مردم به قدرت رسیده است. نتیجه آن شد که رژیم شاه رفت اما دولت بورژوازی و سرمایه‌داری نه تنها نجات یافت بلکه این بار با بازمانده‌ی دیگر استبداد آسیایی یعنی سلسله مراتب شیعه به جان مردم افتاد. جالب اینجاست که

بسیاری از همسفران مسن‌تر ترامپ همان‌هایی هستند که در همان زمان هم، از ترس همین آمریکا همسفر خمینی شدند. شکست اساسی آن انقلاب کماکان خطری است که انقلاب آتی را نیز تهدید می‌کند. دستکم باید این درس را گرفته باشیم که با سرنگونی رژیم سیاسی دولت نیز خود به خود سرنگون نمی‌شود. برخلاف نظر رایج در همان دوران، ضدانقلابی بودن رژیم جدید از آنجا ظاهر نشد که به سرکوب خونین انقلابیون دست زد بلکه از همان روز پس از قیام این ویژگی روشن بود؛ یعنی از وقتی که رژیم جدید از یک طرف دولت بورژوازی را نجات داد و از طرف دیگر از مردم خواست که به خانه‌ها برگردند. سرکوب هنگامی آغاز شد که توده‌ها به خانه‌ها باز نگشتند. نجات دولت بورژوازی ضرورتاً به چنین سرکوبی منجر می‌شد. در انقلاب آینده نیز محتمل‌ترین بدیل همین خواهد بود. امکان اینکه در اوج بحران انقلابی، بخاطر ضعف و عدم آمادگی نیروهای انقلابی و به دنبال زدوبندهای پشت پرده (که هم اکنون نیز در جریانند) طبقات حاکم خرگوش دیگری را از کلاه شعبده‌بازی بیرون بیاورند و جلوی از همپاشی دولت بورژوازی را بگیرند، به مراتب قوی‌تر و بیش‌تر از انقلاب ۵۷ است. اگر ماهیت ضدانقلابی رهبری خمینی پس از سرنگونی واقعیت عینی یافت، این بار قبل از سرنگونی، ضدانقلاب بعدی تحت حمایت امپریالیزم آمریکا می‌تواند خود امر سرنگونی را شکل بدهد. کارگران و زحمتکش‌شان باید کاملاً به این خطر واقف باشند که از همین الان، ضدانقلاب بعدی آماده کسب قدرت است. هنگامی که همسفران ترامپ شعار می‌دهند "امپریالیزم را برجسته نکنید!"، "همه باهم پیش بسوی سرنگونی"، در واقع بیش از هر چیزی اطاعت محض از ضدانقلاب بعدی را ترویج می‌کنند.

استراتژی انقلابی

استراتژی انقلابی نقشه‌ی ارادی و دلخواهی انقلابیون نیست، بلکه پیش شرط‌هایش باید در خود واقعیت وجود داشته و ضرورت تحقق آن نیز در خود مبارزات طبقاتی شکل گرفته باشد. استراتژی انقلابی یعنی استراتژی برای انقلابی که هم اکنون فعلیت دارد. اما تدوین استراتژی به این معنی نیز نیست که پیشگویی کنیم چه بدیلی محتمل‌تر است و به عنوان جناح چپ به دنبال امکانات موجود روانه شویم. به عنوان مثال بسیاری بر اساس وضعیت فعلی مبارزه طبقاتی و سطح پایین سازماندهی و آمادگی سیاسی طبقه‌ی کارگر "پیش‌بینی" می‌کنند که از آنجا که احتمال انقلاب سوسیالیستی اندک است پس باید برای دموکراتیک‌تر کردن بدیل‌های بورژوازی تلاش کرد و در نتیجه عاقبت به نحوی از انحا استراتژی دنبال‌روی از مخرج مشترک اپوزیسیون بورژوازی موجود را اتخاذ می‌کنند. نتایج این روش اپورتونیستی را در انقلاب ۵۷ مشاهده کردیم؛ مماشات با جریان خمینی و تزلزل در مبارزه علیه ضدانقلاب. استراتژی صحیح در خود مبارزه برای تحقق فعلیت خود را بیش‌تر نشان خواهد داد. استراتژی انقلابی نقشه و راهنمای تحولاتی است که جامعه باید برای حل مشکلات و معضلات اجتماعی موجود دنبال کند و راهکاری است برای انقلابیون که چگونه می‌توان فعلیت چنین تحولی را به واقعیت تبدیل کرد.

استراتژی انقلابی هم بُعدی تاریخی و جهانی دارد و هم مبنای مشخص و محلی. انقلابات پیشین استراتژی‌های متفاوتی را در عمل به آزمایش گذاشته‌اند و از این تجربیات می‌توان برای تدوین استراتژی انقلابی درس گرفت. نقطه‌ی شروع، مشخص کردن تکالیف تاریخی انقلاب است. یعنی روشن کردن مسائل و مشکلات عمده‌ای که در برابر جامعه قرار دارند. در ایران این تکالیف مرکب

هستند. ایران جامعه‌ای است که هر چند تضاد کار و سرمایه بر آن حاکم است اما هنوز تکالیف دموکراتیک لاینحل و به تعویق افتاده‌ی زیادی نیز وجود دارند که در کنار تکالیف ضدسرمایه‌داری باید متحقق شوند. در ایران سرمایه‌داری حتی شعار انقلاب مشروطه "آزادی، امنیت، قانون" هنوز تحقق نیافته است. رشد ناموزون و مرکب مناسبات سرمایه‌داری در ایران، این دو دسته از تکالیف را چنان درهم آمیخته که یکی را بدون دیگری نمی‌توان حل کرد. به بیانی ساده، نمی‌توان دولت را در ایران دموکراتیزه کرد بدون آنکه از سرمایه‌داری خلع ید شود.^۷ غیر دموکراتیک بودن جامعه‌ی ایران به خاطر کمبود رشد سرمایه‌داری یا سرمایه‌داری از نوع خاصی نیست، بلکه خود مناسبات سرمایه‌داری هر چه بیش‌تر رشد یافته‌اند جامعه نیز غیردموکراتیک‌تر شده است. رویای ایجاد دولت بورژوا دموکراتیک و دموکراسی لیبرالی در جامعه‌ای نظیر ایران امروزه به همان اندازه واقعی است که تصور کنیم سرمایه‌داران دین‌دار جمهوری اسلامی، در این اوضاع وخیم اقتصادی دستکم مالیات‌های خودشان را داوطلبانه و با کمال میل بپردازند. همان طور که هم پاسخ شاه و هم ولی فقیه به تهیدستان شهری گلوله بود فردا هم رژیم "لیبرال دموکرات" بعدی پاسخش جز گلوله نخواهد بود. تضادهای تلنبار شده و درهم پیچیده‌ی جامعه ایران را مرحله به مرحله و پله به پله نمی‌توان برطرف کرد، جز آنکه نخست کل دولت سرمایه‌داری بواسطه‌ی انقلابی سوسیالیستی سرنگون شود. پیگیری هر استراتژی به غیر از این، به حاکمیت ضدانقلاب دیگری خواهد انجامید.

تجربه‌ی انقلاب ۵۷ در ایران ضرورت این استراتژی را در خود انقلاب نشان داد. اساساً ریشه‌ی اصلی مشکلات ما در ایران پس از انقلاب کجاست؟ چرا به اینجا رسیده‌ایم؟ رژیم شاه سرنگون شد، اما با مداخله و کمک

سرمایه‌داری جهانی، بویژه ابزار اجرائی اصلی آن یعنی دولت آمریکا، "رهبری" ائتلاف بازاری-آخوندی دور خمینی به ارتش و ساواک قبولانده شد و انتقال قدرت به رژیم جدید میسر گردید. رژیم جدید توانست دولت بورژوا را نجات دهد و انقلاب توده‌ها را سرکوب کند. اساساً به همین دلیل هم مقبول افتاد که نشان داد می‌تواند جنبش توده‌ای را کنترل کند. این دقیقاً همان خطری است که حتی شاید ترسناک‌تر از ۵۷، در انتظار انقلاب بعدی است.

البته همان‌طور که مداخلات امپریالیستی در جهان همواره بر تناقضات و مشکلات افزوده، این بار هم در همان حالی که رژیم جدید وظایف محول شده و توافق شده را به انجام می‌رساند، با منافع آمریکا در منطقه نیز برخورد پیدا می‌کرد که از آن روز تاکنون بصورت کشمکش دائمی بروز و ظهور یافته است. همزمان، همین تناقض در دل خود دولت بورژوایی بعد از انقلاب نیز شکل گرفت. از طرفی دولت مدافع مناسبات سرمایه‌داری می‌بایست خود را با مناسبات جهانی سرمایه‌داری مطابقت می‌داد، و از طرف دیگر رژیم ولایت فقیه امر ایجاد خلافت اسلامی شیعی در منطقه را پیش می‌برد. یکی از منابع قدرت و درآمد این جریان در دوره‌ی قبل از انقلاب نیز همین شبکه‌ی اسلامی منطقه بود که امروزه ارکان خلافتش را برپا داشته‌اند. رقابت بین سرمایه‌ی مالی ایرانی و عرب اکنون شکل مذهبی بخود گرفته است. بنابراین، پس از سرکوب انقلاب، صحنه‌ی سیاست بر محور تناقض بین شکل اسلامی رژیم سیاسی و بنیاد بورژوایی دولت چرخیده است. براساس همین تضاد هر از چندی گرایش به اصلاحات، در درون خود دستگاه حاکم شکل می‌گیرد، اما به محض آنکه به ریشه‌ها (یعنی ضرورت تضعیف ولایت فقیه) می‌رسد تیشه بر ریشه فائق نشده، خود را می‌زند. پس از توافق هسته‌ای و در کنار آن با پایبند کردن جمهوری اسلامی به مقررات بین‌المللی، این تناقض به نفع دولت

بورژوازی نسبتاً حل شد و هنوز هم علیرغم تمام تحریم‌ها، دولت ایران به همه‌ی تعهداتش به سرمایه‌داری جهانی وفادار مانده است. با این همه، دقیقاً به دنبال سیاست "حداکثر فشار" ترامپ، هر چند در جامعه فقر و فلاکت بیداد می‌کند، اما در بالا تناسب قوا به نفع جناح خلافت اسلامی و به ضرر جناح اصلاح‌طلب تمام شده است. چه در سیاست‌های ایران و چه در عرصه‌ی سیاست‌های منطقه‌ای. از طرف دیگر اپوزیسیون بورژوازی "خارجی" نیز همواره در دل همین دولت پایگاه داشته و در دوره‌ی اخیر حتی بالنسبه قوی‌تر شده است. بنابراین در شرایط فعلی، یعنی در شرایطی که کماکان با فقدان بدیل انقلابی مشخص می‌شود، این کشمکش سه جانبه و گاهی دوجانبه در مرحله‌ی بعدی نیز صحنه‌ی اصلی سیاست در ایران را تعیین خواهد کرد. بدین ترتیب حتی بحران انقلابی قریب‌الوقوع می‌تواند قبل از آنکه منجر به تسخیر قدرت توسط توده‌ها بشود، به ترکیب جدیدی از سه عنصر بالا فرصت دهد که قدرت را از بالا تغییر دهند.

تصور نمی‌کنم این خطر مورد اشاره کشف جدیدی بوده باشد. این نکات بیش‌تر بازگو کردن واقعیاتی است که بسیاری دیگر نیز دیده و در باره‌اش نوشته‌اند. اما انکار این خطر بسیار واقعی توسط همسفران ترامپ نمی‌تواند دلایلی جز دلایل به اصطلاح ایدئولوژیک داشته باشد. یعنی ایدئولوژی جریاناتی که برای پنهان‌سازی منافع ویژه‌شان، واقعیات را وارونه جلوه می‌دهند. یعنی از "انقلاب" خونین نوع آمریکاپسند دفاع می‌کنند اما خجولانه و در لفافه!

سازماندهی طبقه‌ی کارگر

تنها طبقه‌ای که به خاطر موقعیت اجتماعی‌اش توان، شایستگی و امکان آن را دارد که دولت بورژوازی را سرنگون کند، طبقه‌ی کارگر است. اگر طبقه‌ی کارگر بتواند رهبری مبارزات را در دست بگیرد می‌تواند از پشتیبانی لایه‌های تهیدستان شهری، همه‌ی زحمتکشان و ستمدیدگان و بسیاری از لایه‌های میانی برخوردار شود. همین واقعیت که طبقه‌ی کارگر نتوانست تهیدستان شهری و زحمتکشان را در انقلاب ۵۷ به خود جلب کند، یکی از دلایل مهم پیروزی ضدانقلاب بود. اما طبقه‌ی کارگر فقط هنگامی می‌تواند قدرت خود را به نمایش بگذارد که سازمانیافته باشد و بتواند مبارزه‌ی مؤثری را عملی کند. عدم سازمانیافتگی طبقه‌ی کارگر مهم‌ترین عاملی است که تناسب قوای اجتماعی را شدیداً به نفع استبداد و به ضرر اردوی کار به پیش می‌برد.^{vi}

تجربه‌ی ۴ دهه‌ی اخیر نشان داده است که اتکای بیش از اندازه به امکانات قانونی و نیمه قانونی و مبارزات صرفاً اتحادیه‌ای نتایج چندانی بیار نمی‌آورد. طبقه‌ی کارگر چنانچه قبل از دوران سرکوب و اختناق از تشکیلات اتحادیه‌ای برخوردار نباشد در میانه چنین دوره‌ای قادر نخواهد بود این فقدان را جبران کند. البته تشکل‌های حزبی می‌توانستند این جای خالی را پُر کنند، اما طبقه‌ی کارگر در ایران حتی پس از چهار دهه هنوز با مرحله‌ی تحزب بسیار فاصله دارد. بدین ترتیب اتحادیه‌های مستقلی که در تمام این دوره تشکیل شده‌اند انگشت شمارند و توانشان برای تغییر تناسب قوا محدود است. از طرف دیگر تمرکز بخش عمده‌ی طبقه‌ی کارگر در واحدهای کوچک اساساً بهره‌گیری از شکل سندیکایی را برای اکثریت عظیم این طبقه غیر عملی ساخته است. البته هستند بسیاری از تجمعات و محافل با نام و نشان‌های پُر طمطراق کارگری که متأسفانه هر چه هستند جز آنچه واقعاً باید باشند. حداقل سازمان‌های مستقل و

توده‌ای کارگران به شمار نمی‌آیند. به علاوه، در میان برخی از همین تشکل‌های محدودی که تاکنون شکل گرفته‌اند، به کمک جریانات رفورمیست خارج کشور گرایش پناه بردن به "کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری" در مقابل تشکل‌های وابسته به دولت تقویت شده است. این کنفدراسیون ادامه‌ی همان تشکیلاتی است که در دوران "جنگ سرد" به کمک دول سرمایه‌داری بویژه آمریکا با ایجاد انشعاب در "فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری" و در تخالف و تقابل با آن تحت نام "کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری" شکل گرفت. تشکیلات زرد کارگری در داخل به همان اندازه به دولت ایران وابسته‌اند که این تشکیلات به اصطلاح بین‌المللی به دولت آمریکا^{viii}. بویژه در شرایطی که توطئه‌ی رژیم‌چنج آمریکایی پا به مرحله‌ی اجرا گذاشته است، افتادن در دام اینگونه سازمان‌های بین‌المللی همانا و آلت دست انقلاب "مخملی" بعدی شدن همان! این کنفدراسیون هم اکنون در اینگونه مداخلات دارای تجربه فراوانی است. در هر حال زیر چتر حمایتی اینگونه نهادهای بین‌المللی رفتن نمی‌تواند مشکل فقدان تشکیلات کارگری در ایران را حل کند. پس راه حل چیست؟

تجربه‌ی جنبش کارگری در دولت‌های استبدادی با تشکیلات اتحادیه‌ای وابسته به دولت (مثل اروپای شرقی وابسته به شوروی سابق و یا اروپای راست و فاشیستی دوران جنگ جهانی دوم و بعد از آن) و همچنین در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری، زمانی که تشکیلات اتحادیه‌ای عملاً غیرقانونی بود، نشان داده است که تنها شکل مقابله با اینگونه وضعیت‌های استبدادی و تنها راه موفقیت، سراسری کردن مبارزه است. یعنی باید در کنار مبارزه برای تشکل‌یابی مستقل در سطح صنفی، محلی و حرفه‌ای، و یا مداخله در تشکل‌های موجود، تا جایی که چنین مداخله‌ای ممکن یا مفید باشد، باید به

ایجاد شبکه‌های سراسری همبستگی کارگری و تلاش در راه سازماندهی جنبش‌های اعتراضی سراسری دست زد. ساده‌ترین شکل سراسری کردن، کارزاری سراسری پیرامون منشوری از خواست‌های اولیه و مشترک است. به عنوان نمونه جنبش چارتیست‌ها (چارت اینجا یعنی لیست خواست‌ها، منشور) در انگلستان قرن نوزدهم چنین تلاشی به شمار می‌آید. اینگونه جنبش‌های سراسری از آنجا که متوجه سرمایه‌دار خاصی نیستند و دولت را هدف گرفته‌اند در واقع نوعی جنبش سیاسی طبقاتی نیز محسوب می‌شوند. یعنی شکلی پیشا حزبی از تحزب. مثلاً کسب حق رأی عمومی و لغو بسیاری از قوانین ضد تجمعات و تشکل‌های کارگری از نتایج مبارزات چارتیست‌ها بود. این جنبش نه تنها به سراسری شدن جنبش کارگری و عمومی شدن خواست‌های طبقه‌ی کارگر کمک کرد بلکه در واقع شرایطی را ایجاد کرد که تشکل‌های کارگری مستقل دیگر نیز بتوانند شکل بگیرند.

در ایران نیز در شرایط سرکوب و خفقان فعلی این تنها روشی است که می‌تواند تناسب قوای نامساعد را تغییر دهد. اگر چنین شبکه‌ای وجود داشت، هم پشتوانه‌ای می‌شد برای مبارزات صنفی و اتحادیه‌ای محلی، هم ابزاری می‌شد برای عمومی کردن خواست‌ها و سیاسی کردن جنبش، و هم، شاید مهم‌تر از همه در ایران، می‌توانست بخش‌هایی از طبقه را که در واحدهای کوچک اشتغال دارند و اساساً قادر به ایجاد تشکیلات سندیکایی نیستند در جنبش درگیر کند. می‌توان تصور کرد اگر چنین شبکه‌ای هم اکنون وجود داشت چه تأثیر مهمی بر اعتراضات آبان ماه می‌گذاشت. هم از لحاظ بسیج همبستگی کارگری و هم از جنبه‌ی مشخص کردن خواست‌های اردوی کار در این اعتراضات. این شکل نیز از مخیله‌ی جریانات سیاسی چپ بیرون نیامده است بلکه در خود جنبش کارگری در ایران در واکنش به مشکلات بالا مسأله

ضرورت سازمان سراسری بارها و در دوره‌های مختلف مطرح شده و تلاش‌های گوناگونی نیز در این چند سال اخیر برای عملی ساختن آن صورت گرفته است، هر چند همگی ناموفق.^{viii}

برخی از این فعالیت‌ها، تلاش‌هایی بود برای ایجاد فدراسیونی از تشکل‌های موجود که بوضوح فقط هنگامی می‌توانست شکل بگیرد که اتحادیه‌های پایه‌ای این فدراسیون وجود داشته باشند. اما دقیقاً از آنجا که در شرایط فعلی چنین اتحادیه‌هایی نمی‌توانند شکل بگیرند و حتی اگر اتحادیه‌های مستقل موجود نیز چنین فدراسیونی را تأسیس کنند، معرف بخش ناچیزی از طبقه خواهند بود، این طرح در حال حاضر جنبه‌ی عملی نخواهد یافت. دیگر فعالیت‌ها، تلاش‌هایی بودند در جهت ایجاد کمیته‌هایی از بالا برای تأسیس سازمان سراسری که در شرایط تشتت و چند دستگی‌های رایج در میان فعالین کارگری به کشمکش‌های همیشگی و فرسودگی ممتد ختم شدند. بسیاری از تلاش‌های دیگر نیز از روش همیشگی و محبوب "جانشینی" بین فرقه‌های سیاسی رنج می‌بردند؛ فرقه‌هایی که با جایگزین کردن خود با طبقه و دستورالعمل دادن به خودشان تصور می‌کنند مشکل را برطرف کرده‌اند.

چنانچه طبقه، حزبی سیاسی داشت یا از تشکیلات صنفی در حد فدراسیون‌های سراسری برخوردار بود، البته امر سازماندهی سراسری نیز آسان‌تر می‌شد. اما در دوره‌ی فعلی هیچکدام نه در دست است و نه در شرف ایجاد. اما هم در اعتراضات دی ماه و هم آبان می‌توان نشانه‌های وجود محافل یا شبکه‌های کارگری در سطح محله و منطقه و شهر را مشاهده کرد. شبکه‌هایی نیمه علنی نیمه مخفی که در امر بسیج کارگری برای مبارزه و همبستگی فعالند. جنبش سراسری نتیجه سراسری شدن اینگونه شبکه‌های محلی خواهد بود. و آن چیزی که بیش از هر اقدام دیگر به سراسری شدن

شبکه‌های پراکنده کمک خواهد کرد سراسری کردن مطالبات اردوی کار است. یعنی مبارزه پیرامون منشوری از مهم‌ترین و ابتدایی‌ترین خواست‌های روز توده‌های کارگر و زحمتکش. چنین مبارزاتی خود در عمل به نوعی فراخوان و صدای سراسری برای گردهمایی شبکه‌های محلی تبدیل خواهند شد. اعتراضات گسترده توده‌های نظیر دی و آبان بهترین زمان و مکان برای ترویج اینگونه خواست‌های توده‌ای است و نه آزمایشگاهی برای تمرین شعارهای فرقه‌ای. صد بار هم که دوستان پلاکارد "نان، کار، آزادی، اداره شورایی" را در دست بگیرند و با تصویر و ویدئو و بوق و کرنا تلاش کنند این موارد را به "شعار توده‌ها" تبدیل کنند، چنین اتفاقی نخواهد افتاد. این خواست‌ها باید از دل خود مبارزات موجود بیرون آمده باشند. مضافاً به اینکه، اگر توده‌ها همواره بر خواست‌های واقعی، اولیه و همگانی خودشان تأکید کنند، کمتر تحت تأثیر وعده و وعیدهای توخالی داخلی و خارجی قرار خواهند گرفت و نیروهای ارتجاعی نیز کمتر می‌توانند آنان را بازیچه‌ی اهداف خود کنند.

در یکی از بیانیه‌هایی که به مناسبت روز جهانی کارگر منتشر شد در حمایت از طرح جنبش سراسری به مجموعه‌ای از اینگونه خواست‌ها اشاره شده بود که برای درک بهتر نکته‌ی بالا نمونه‌ی خوبی است: آزادی بیان و تشکل، حداقل حقوق بالای خط فقر، بیمه‌ی بیکاری عمومی، آموزش و بهداشت رایگان و رفع هرگونه تبعیض ملی، جنسی یا عقیدتی.^{ix} من هم از آن بیانیه دفاع کردم اما شاید هم اکنون حتی مطالبات اولیه هم از لیست بالا فراتر رفته باشند. خود رفقای نویسنده هم اشاره دارند که این لیستی نهایی نیست بلکه پیشنهادی است برای بحث در این شبکه‌ها بر اساس رایج‌ترین مطالبات. واقعیت این است که مسأله‌ی کلیدی اینجا جنبه‌ی سراسری شدن مبارزات است. موفقیت در چنین مبارزه‌ای، حول حتی فقط یکی از این خواست‌ها، نه

تنها اعتماد به نفس توده‌ها را بالا می‌برد بلکه تناسب قوا را تغییر خواهد داد و امکان مبارزه برای مطالبات دیگر را فراهم می‌سازد. امروزه هیچ چیز به اندازه‌ی جنبشی سراسری برای خواست‌های عمومی و مشترک رژیم را به عقب نخواهد راند.

در مقابل این طرح متکی بر تجربه‌ی واقعی و نقداً در حال اجرا در میان پیشگام کارگری، قهرمانان رادیکال ما توده‌ها را در قامت "سیاهی لشکر" برای بازی در فیلم "نبرد شعارهای انقلابی" بیش تر می‌پسندند. شعارهایی از قبیل شورا بسازید، کنترل کارگری برقرار کنید، مدیریت را در دستتان بگیرید، و یا اعتصاب عمومی برپا کنید! در شرایطی که هنوز سطح مبارزات اردوی کار پایین است و هنوز وارد دوره‌ی بحران انقلابی نشده‌ایم، زمینه‌ی مادی برای تحقق اینگونه شعارها فراهم نیست، و حتی اگر عملی بشوند جز سرکوب و شکست نتیجه‌ای نخواهند داشت. اکنون خواست‌هایی باید برجسته شوند که بتوانند کل اردوی کار را به حرکت در آورند و به اعتماد به نفس و سازمانیافتگی آن کمک کنند و نه اینکه تبلیغات تلویزیونی گروه‌های سیاسی را تغذیه کنند.^x

مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی

اگر بقول نین در هر انقلابی مسأله‌ی اصلی مسأله‌ی قدرت است پس آیا خواست سرنگونی قدرت موجود خواست مرکزی انقلاب است؟ به وضوح خیر! آنچه نباید فراموش شود این است که خود بحران انقلابی محصول مبارزات توده‌ها پیرامون مجموعه خواست‌هایی است که در واقع تکالیف تاریخی انقلاب را مشخص می‌کنند. تسخیر قدرت با سرنگونی رژیم سیاسی موجود آغاز می‌شود اما خود سرنگونی یک خواست به معنی دقیق کلمه

نیست، بلکه در مرحله‌ای از مبارزه برای تحقق خواست‌ها امر سرنگونی لازم می‌شود. خود سرنگونی آنقدر اهمیت ندارد که چگونگی تحقق خواست‌ها. بنابراین مسأله‌ی اصلی انقلاب در واقع مسأله‌ی قدرت بعد از سرنگونی است. یا به عبارت دقیق‌تر نحوه‌ی انتقال از قدرت قدیم به قدرت جدید. بنابراین شکست انقلاب می‌تواند حتی پس از سرنگونی نیز اتفاق بیفتد. در دوره‌ی انقلابی، علیرغم تشدید تضادهای طبقاتی، بخشی از خود هیات حاکمه می‌تواند به امر سرنگونی رضایت دهد و به اصطلاح صدای انقلاب را بشنود به شرط آنکه بتواند جلوی این انتقال را بگیرد - یا با جلوگیری از سقوط قدرت واقعی و یا با انتقال به قدرتی ظاهراً جدید. اتفاقاً یکی از ترفندهای طبقات حاکم برای جلوگیری از پیروزی انقلاب و ورود توده‌ها به عرصه‌ی انتقال قدرت دقیقاً همین است که اهداف انقلاب را به سرنگونی تقلیل دهند. بویژه با در نظر گرفتن این واقعیت که آن بخشی از خود هیات حاکمه که به انقلاب می‌پیوندد از امکانات بیش تری نیز برای سرنگونی برخوردار است. در چندین انقلاب در جهان تا کنون دیده شده که اینگونه نیروها حتی می‌توانند رهبری انقلاب را در دست بگیرند. خمینی با متمرکز کردن نیروی انقلابی پیرامون شعار "شاه باید برود!"، هم رهبری خودش را تحمیل کرد و هم حواس همان نیروها را از آنچه باید جایگزین شاه شود منحرف ساخت! اگر این رهبری ضدانقلابی در انقلاب ۵۷ در اوج بحران انقلابی شکل گرفت امروزه جبهه‌ی براندازی قصد دارد از همان ابتدا یک انقلاب نه چندان مخملی بلکه حتی خونین اما قلابی و دست‌نشانده ترتیب دهد. بنابراین نه تنها در انقلاب قبلی بلکه بسیار بیش‌تر در انقلاب آتی هیچ نیرو و جریانی با شعار سرنگونی‌طلبی صرف انقلابی نمی‌شود.

ما سوسیالیست‌ها، به دلایلی که در بالا اشاره شد، تنها راه پیروزی انقلاب را استقرار حکومت کارگران و زحمتکشان می‌دانیم. یعنی انقلاب واقعاً هنگامی آغاز می‌شود که توده‌ها بدانند بدون خلع ید از سرمایه‌داری و ایجاد حکومتی کارگری هیچیک از خواست‌های انقلاب تحقق نخواهد یافت. حتی خواست‌های دموکراتیک. تجربه‌ی انقلاب پیشین نشان داد برای اردوی کار تا چه اندازه این صراحت در شعارهای حکومتی مهم است. به بیان دیگر هر نوع مطالبه‌ی حکومتی که این صراحت را مخفی کند در خدمت ضدانقلاب است. مهم نیست قدرت جدید تا چه اندازه ظاهر انقلابی به خود بگیرد، اگر دولت بورژوازی و حاکمیت سرمایه‌داری سرنگون نشود، نتیجه چیزی جز ضدانقلاب نخواهد بود. شعارهایی که این روزها بین برخی نیروها رایج شده و در ظاهر بسیار رادیکال به نظر می‌رسند، مثل "اداره‌ی شورایی" یا "حکومت شورایی"، دقیقاً به این دلیل که ماهیت طبقاتی بدیل حکومتی را مسکوت می‌گذارند، در واقع خاک در چشم طبقه‌ی کارگر می‌پاشند و راه را برای حفظ و بازسازی دولت بورژوازی پس از انقلاب هموار می‌کنند. برخورد فورمال با مسأله‌ی شورا بایستی مورد نقد قرار گیرد. فرماندهی سپاه پاسداران نیز زمانی خود را نهادی شورایی می‌دانست. جالب اینجاست حتی هنگامی که اینگونه جریانات "شورا طلب" پا به عرصه‌ی نبرد طبقاتی می‌گذارند، مفهومی که از شوراهای کارگری تبلیغ می‌کنند نیز شورا به مثابه "ارگان‌های خود سازماندهی قدرت کارگری" نیست، بلکه در بهترین حالت صرفاً اشاره به شوراهای کارخانه است (یعنی شکل علنی‌تر و دائمی‌تر کمیته‌های کارخانه). شورای کارخانه نهاد قدرت سیاسی نیست. حتی به معنای دقیق کلمه به خودی خود، یعنی به صرف تشکیل، نهاد کنترل کارگری بر تولید و توزیع در یک واحد تولیدی نیز نمی‌شود. چنین کنترلی یا سراسری است یا هیچ نیست. اگر در بالا حکومت

کارگری مستقر نباشد در پایین نیز شورای کارخانه نخواهد توانست بر چیزی کنترل داشته باشد. آن کسی که تبلیغ می کند هدف انقلاب در دست گرفتن قدرت توسط اینگونه شوراهاست، در واقع نه قصد سرنگونی قدرت موجود را دارد و نه قصد تسخیر قدرت. حتی ایجاد هماهنگی از پایین و در سطح منطقه‌ای میان کمیته‌های کارخانه منجر به ایجاد یک دستگاه بوروکراتیک چند لایه خواهد شد که در آن هیچیک از اعضای شورای سراسری بطور مستقیم به هیچیک از انتخاب کنندگان پاسخگو نیستند. نمایندگان شوراهای کارخانه از بین خودشان نمایندگان منطقه را انتخاب می‌کنند، سپس نمایندگان منطقه نمایندگان شهر یا ایالت و عاقبت نمایندگان شهری اعضای شورای سراسری را تعیین می‌کنند. یک چنین شورای سراسری حتی از پارلمان‌های بورژوازی غیردموکراتیک‌تر است. اختلاف سوسیالیزم انقلابی با آنارکو سندیکالیزم در همینجاست. مشکل این نیست که ما به حزب انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا اعتقاد داریم و آن‌ها ضد حزب و دولت‌اند، بلکه اینکه آن‌ها اشکالی از سازماندهی از پایین را تبلیغ می‌کنند که در واقع نه ارگان‌های قدرت سیاسی‌اند و نه هرگز خواهند توانست قدرت اقتصادی سرمایه‌داران را به چالش بکشند.

ضد کارگری‌تر از این شعارهای گنگ و ماورا طبقاتی شعار برخی کمونیست‌های "مدرن" ماست که در ظاهر از ضرورت تسخیر قدرت دفاع می‌کنند، اما ابزار آن را "شوراهای مردمی" می‌دانند. چنین برداشتی از دموکراسی مستقیم در واقع نمی‌تواند از حد شهرداری‌های فعلی بورژوازی فراتر برود. شاید در حد شورای یک روستای کوچک که کم و بیش همه‌ی مردم آن از دهقانان فقیر تشکیل شده‌اند، بین مردم و دهقانان تفاوتی نباشد، اما تصور کنید مثلاً در تهران ۱۰ میلیونی چگونه قرار است شورای مردمی

برای اعمال دموکراسی مستقیم کارگری تشکیل شود؟ با انتقال تناقضات طبقاتی جامعه به وسط شوراها این تناقضات در خود واقعیت بر طرف نمی‌شوند. اگر شوراها واقعاً کارگری و یا ارگان‌های قدرت نباشند، تضمینی برای تحقق خواست مرکزی انقلاب یعنی استقرار کنترل کارگری بر تولید و توزیع نیز وجود ندارد.

شوراهایی که بتوانند ارگان‌های قدرت کارگری پسا انقلابی باشند شوراهایی خواهند بود که نمایندگان مستقیم کارگران یک قلمروی جغرافیایی مشخص مثل شهر یا ایالت را دربر بگیرند. شوراهای انقلاب روسیه چنین شوراهایی بودند و نه شوراهای کارخانه یا شوراهای مردمی. اما اینگونه شوراهای شهری و واقعاً کارگری فقط می‌توانند در سطح بسیار بالایی از بسیج کارگری یعنی در اوج بحران انقلابی شکل بگیرند. شوراها باعث پیدایش شرایط انقلابی نمی‌شوند، بلکه مبارزات انقلابی منجر به تشکیل شوراها می‌شوند. هنگامی می‌توان گفت وارد شرایط قدرت دوگانه شده‌ایم که اینگونه شوراها وجود داشته باشند. مجدداً اگر به تجربه‌ی انقلاب قبلی نگاه کنیم یکی از مهم‌ترین دلایلی که طبقه‌ی کارگر نتوانست نقشی در تحولات سیاسی پسا انقلابی بازی کند همین بود که در طول بحران انقلابی نتوانست دست به تشکیل اینگونه شوراهای سراسری و منطقه‌ای بزند و خودش عملاً جذب کمیته‌های محلات شد که کم و بیش همگی زیر کنترل مساجد و رهبری مذهبی بودند.^{xi} بنابراین تبلیغات ما باید این مسیر را در مقابل عناصر آگاه‌تر طبقه هموارتر سازد و به آمادگی طبقه برای انجام این تکالیف کمک کند. امکان پیروزی انقلاب بعدی رابطه‌ی مستقیم با موفقیت طبقه‌ی کارگر در ایجاد اینگونه ارگان‌های خود سازماندهی خواهد داشت.

اما خواست حکومت کارگری در حال حاضر و براساس توازن قوای موجود فقط اهمیتی تبلیغاتی دارد. تبلیغات البته مهم است. آن خواستی که امروزه فقط مورد توجه تعداد اندکی است فردا می‌تواند خواستی عملی و توده‌ای شود. البته با در نظر گرفتن تجربه‌ی تاریخ و تعداد دفعاتی که انواع و اقسام حکومت‌های ضدکارگری پشت این نام مخفی شده‌اند و بحران اعتباری که همین فجایع برای سوسیالیسم ایجاد کرده است، دشواری کار را مضاعف می‌سازد. بر همین اساس باید درباره‌ی کل مفهوم انتقال قدرت از دولت بورژوازی به دولت کارگری و گذار به سوسیالیسم کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را سازمان داد. این امر باید در مرکز مبارزات نظری ما با گرایش‌های انحرافی قرار گیرد. اما برنامه‌ی سوسیالیستی انقلابی صرفاً یک برنامه‌ی تبلیغاتی نیست. اولاً این برنامه خود انعکاسی است از مبارزات واقعی پیرامون خواست‌های واقعی. بنابراین بخش‌هایی از آن در موقعیت‌های مختلف می‌توانند جنبه‌ی عملی بخود بگیرند. ثانیاً یک برنامه‌ی انقلابی تکالیف چندگانه‌ای را از تکالیف دموکراتیک و حداقل گرفته تا تکالیف انتقالی و حداکثر دربر می‌گیرد که در دوره‌های متفاوتی برجسته می‌شوند.

پس اردوی کار از حالا تا گشایش دوران انقلابی باید کدام خواست سیاسی یعنی کدام خواست مرتبط با مسأله‌ی قدرت را مرکزی کند که مبارزات فعلی برای سرنگونی را در جهات انقلابی و سوسیالیستی هدفمند سازد؟ ناگفته نماند در حال حاضر اردوی کار از لحاظ درجه سازمانیافتگی و تحزب هنوز حتی در وضعیتی نیست که برای برنامه‌ی حداقل مبارزه کند تا چه رسد به خواست‌های حداکثری. اما تلاش اردوی کار برای تحقق برنامه‌ی سوسیالیستی از آن زمانی آغاز می‌شود که درگیر مبارزات سیاسی و دموکراتیک شود. از طرف دیگر انتخاب زمان مناسب برای مبارزه در این عرصه در اختیار طبقه‌ی کارگر و

حامیانش نیست. بدیل‌های گوناگون سرمایه‌داری هم اکنون کارزار سازماندهی پیرامون شعارهای حکومتی بورژوازی را آغاز کرده‌اند. بنابراین پیشگام کارگری و جریان‌ات سوسیالیستی نیز باید از همین حالا جنگ علیه این بدیل‌های ارتجاعی را آغاز کنند. در بالا اشاره کردم "همه با هم" پیش بسوی سرنگونی، در انقلاب پیشین به فاشیزم مذهبی انجامید و در انقلاب بعدی اگر به فاشیزم نولیبرالی ختم نشود بهتر از آن نخواهد بود. باید خواستی را مطرح کرد که در عین آنکه بتواند جنبش انقلابی و مترقی را متحد کند، دسیسه‌های بدیل ارتجاعی را نیز خنثی سازد. به اعتقاد من این فقط می‌تواند خواست مجلس مؤسسان باشد. مجلس مؤسسانی دموکراتیک و انقلابی. یعنی مجلس مؤسسانی متکی بر توده‌ها و منعکس‌کننده‌ی اراده‌ی توده‌ها، مجلسی که جز قدرت توده‌ها قدرت دیگری را به رسمیت نمی‌شناسد. مجلسی که نمایندگان آن نه فقط بر اساس حوزه‌های انتخاباتی پارلمان‌های بورژوازی بلکه همچنین بر اساس احزاب سیاسی و تشکل‌های توده‌ای انتخاب شوند.

چنین مجلسی به وضوح فقط می‌تواند پس از سرنگونی رژیم ولایت فقیه تشکیل شود و مبارزه برای آن در واقع شرایط را برای این سرنگونی فراهم می‌سازد. مبارزه برای این خواست به اردوی کار این امکان را می‌دهد که رهبری مبارزات دموکراتیک را بر عهده بگیرد و نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست جامعه را پیرامون یک خواست مشترک متحد کند. چنین اتحادی نه می‌تواند پیرامون شعارهای حکومتی یکی از طرفین باشد و نه حول نوعی مخرج مشترک بین این دو. برای اردوی کار دنبال مخرج مشترک رفتن یعنی نزول به سطح بورژوازی و تسلیم شدن به شعارهای حکومتی بورژوازی. اما می‌توان حول چگونگی تعیین حکومت بعدی در مجلس مؤسسان توافق کرد. البته بخش‌هایی از اپوزیسیون بورژوازی نیز همین خواست را مطرح می‌کنند

اما حتی اگر در حرف از آن دفاع کنند هرگز در عمل به تشکیل مجلسی دموکراتیک و انقلابی تن نخواهند داد. از نظر بورژوازی مجلس مؤسسان یعنی مجلسی فرمایشی که به رژیمی که نقداً از بالا و معمولاً پشت درهای بسته تعیین شده مهر تأیید بزند (نظیر مجلس خبرگان). برای اردوی کار اما مبارزه برای مجلس مؤسسان یعنی مبارزه برای جلوگیری از تشکیل اینگونه حکومت‌های از بالا تعیین شده و اینگونه مجلس‌های فرمایشی و ارتقاء توده‌های کارگر و زحمتکش به موقعیتی که سرنوشت حکومت بعدی را تعیین کند. اگر در اوج مبارزات انقلابی برای سرنگونی ولایت فقیه ارگان‌های خودسازماندهی اردوی کار به نقد شکل گرفته باشند و در موقعیتی باشند که بتوانند قدرت سیاسی را تسخیر کنند، البته منتظر مجلس مؤسسان نخواهند بود. در چنین حالتی حکومت کارگران و زحمتکشان چنین مجلسی را برای تدوین قانون اساسی دوران گذار به سوسیالیسم فرا خواهد خواند. اما چنانچه اردوی کار در چنین موقعیتی نباشد - و براساس تجربه انقلاب قبلی این احتمال شاید بیش‌تر باشد - مبارزه برای تشکیل چنین مجلسی هم استقرار یک حکومت تحمیل شده را به تعویق می‌اندازد و هم فرصت سازماندهی بیش‌تری را در اختیار اردوی کار می‌گذارد.

انتخابات بعدی در راه است. انتخاباتی که با در نظر گرفتن وضعیت فعلی می‌تواند در رابطه با سرنوشت بعدی رژیم بسیار تعیین‌کننده باشد. به جای جدل‌های بیهوده و تکراری شرکت بکنیم یا نکنیم، از فضای سیاسی انتخاباتی استفاده کنیم که غیرقانونی بودن این رژیم و ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان را تبلیغ کنیم.^{xii}

در خاتمه مسأله دیگری که ذکر آن اینجا لازم است، مسأله‌ی تشکیلات، سازماندهی و تحزب و رهبری است. درسی که شکست‌های پیاپی تاریخی به ما داده‌اند این است که حتی اگر میلیون‌ها نیروی جان بر کف و حتی سوسیالیست و حتی مسلح به میدان بیاید ولی فاقد تشکیلات و سازماندهی و رهبری انقلابی باشد راه بجایی نخواهد برد. مسأله‌ی حزب انقلابی حیاتی‌ترین مسأله‌ی انقلاب ایران است. این مسأله خود به بحث مفصل جداگانه‌ای نیاز دارد که باید به مقاله‌ی دیگری موکول شود.

تراب ثالث

آذر ۱۳۹۸

گرایش سوسیالیزم انقلابی

revolutionary-socialism.com

ⁱ "فتنه، شورش، انقلاب و فروپاشی اجتماعی"، دی ۱۳۹۶

<http://revolutionary-socialism.com/torab-saleth-iranian-upheavals-jan-2018/>

ⁱⁱ این ارقام تا بیش از دو برابر نیز گزارش شده‌اند. برای بررسی مفصل‌تر نتایج مداخلات آمریکا در جهان به کتاب زیر مراجعه کنید:

William Blum, Killing Hope: US Military and CIA Interventions Since World War II, Zed Books, ۲۰۰۳

ⁱⁱⁱ من قبلاً درباره‌ی امپریالیزم به تفصیل بحث کرده‌ام و باز کردن مجدد این مباحث از حوصله‌ی این مقاله خارج است. اینجا قصدم فقط نشان دادن بی‌پایه و اساس بودن بحث همسفران امپریالیزم بود. برای آشنایی با چارچوب کلی دیدگاه من به مقاله‌ی "دوران کنونی" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/present-epoch-fa/>

^{iv} برای توضیح نقش رسانه‌ها در مخفی نگه داشتن این جنایات به مصاحبه‌ی زیر رجوع کنید:
Interview with Thierry Meyssan about his book, "Right Under Our Eyes. From September ۱۱ to Donald Trump"

v برای توضیحات بیش‌تر درباره‌ی استراتژی انقلابی در ایران به مقاله‌ی "مارکسیزم و مسأله‌ی استراتژی انقلابی" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/revolutionary-strategy-iran-fa/>

vi برای توضیحات بیش‌تر درباره‌ی وضعیت فعلی طبقه‌ی کارگر به مصاحبه "نیازهای جنبش کارگری" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/rs-workers-movement-iran-fa/>

vii برای توضیحات بیش‌تر در باره‌ی فدراسیون کار آمریکا و نقش آن در هدایت و کنترل فدراسیون بین‌المللی به مقاله‌ی "اتحادیه‌های کارگری آمریکا" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/american-trade-unions-fa/>

viii برای توضیحات بیش‌تر به مقاله‌ی "درباره‌ی سازمان سراسری کارگران ایران"، بهمن ۱۳۹۳، رجوع کنید

<http://revolutionary-socialism.com/workers-national-organisation-fa/>

ix پیش به سوی کارزاری برای ایجاد تشکل سراسری کارگران ایران، اردیبهشت ۱۸، ۱۳۹۷
<https://farakhanekargari.blogspot.com/>

x یکی از بزرگ‌ترین عوارض این فرقه‌گرایی‌ها خرده‌کاری و نپرداختن به مسائل اصلی است. هنوز حتی به اندازه‌ی انگلستان دست گزارش‌های مشخص کارگری/صنعتی در دست نداریم که بدانیم در شاخه‌های مختلف چه خبر است. مثلاً الان توجه باید به صنایع خودروسازی جلب شود. وضعیت اقتصادی و تحریم‌ها اشتغال نزدیک به یک میلیون نفر را در این بخش به خطر انداخته است. آیا یکی از این صد فرقه‌ای که ادعای سازمان و حزب و نفوذ می‌کنند تا کنون حتی یک گزارش در این باره تهیه کرده است؟

xi برای توضیحات بیش‌تر رابطه‌ی نهادهای کارگری با قدرت سیاسی در انقلاب ۵۷ به مقاله‌ی "تاریخ مسکوت، بخش ۲ (۶۱ - ۱۳۵۷)" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/tarikh-e-maskoot-۲-fa/>

xii برای توضیحات بیش‌تر خواست مجلس مؤسسان به مقاله‌ی "سوسیالیزم و شعار مجلس مؤسسان" رجوع کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/on-consituent-assembly/>